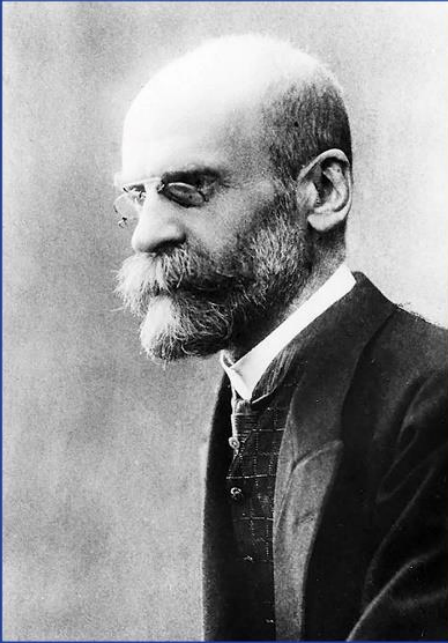
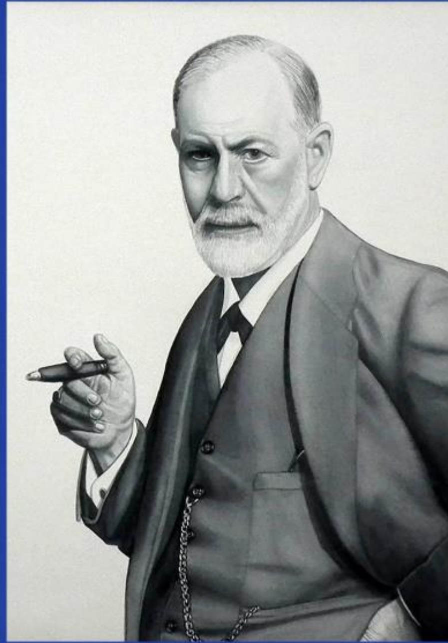
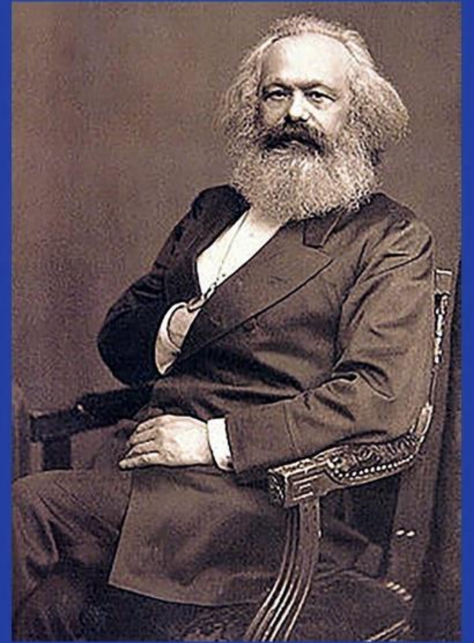
این سه نفر یهودی


Emile Durkheim


Sigmund Freud


Karl Marx

مؤلف: محمد قطب

مترجم: خداداد مطاعی پور

بسم الله الرحمن الرحیم



مرکز نشر افکار و اندیشه های سید قطب و محمد قطب

www.ghotb.net

Email: ghotb.net@gmail.com

حقیقت است که بگوییم یهودیان نبودند که بین اروپا و مسیحیت تفرقه ایجاد کردند. چرا که از زمان نهضت اروپا بدون دخالت یهودیان هم تفرقه و اختلاف عملا روی داد (اگرچه بدون شک این امر باب میل آنها اتفاق افتاد) و همچنین جنگ و جدال به دست داروین و بدون دخالت یهودیان به وقوع پیوست (هر چند که برحسب گفته‌ی پروتوکل‌های حکیمان صهیون از این امر بسیار خوشحال شدند).

اما نقشی که همگام با این جریانات به ایفای آن پرداختند بسیار خطرناک بود...

تفرقه و اختلاف مابین دین و علما و مابین دین و اندیشمندان، و مابین دین و آزادی‌خواهان و مابین دین و زن مایل به ورود به جامعه و «لذت‌بردن» از زندگی، پیش آمد...

اما با این حال دوری از دین یا بیزاری از آن یا اکتفا به نادیده‌گرفتن یا رویگردانی از آن حتی در این وقت هم یک سلیقه‌ی شخصی برای افراد بود، که به عنوان یک فرد به حساب خاص خود چنین رفتاری نشان می‌دادند...

همچنین تفرقه و اختلاف بین مردم و اصول اخلاقی به ویژه در زمینه‌ی مسایل جنسی به عنوان سلیقه‌ای شخصی یا «به عنوان یک ضرورت» بود که مردم برای انجام آن دست به دامان عذر و بهانه می‌شدند...

اما این سه «دانشمند» یهودی در این امر دخالت کردند تا از تمام اینها یک نظریه‌ی متکی بر پایه‌ی علمی بوجود آورند، و در برابر دیدگان توده‌ی مردم بر آن برچسب «حقیقت علمی» بزنند، طوری‌که دیگر این امر به سلیقه‌ی شخصی‌ای بر نمی‌گردد که انسان نیازمند عذرخواهی از آن باشد یا برایش توجیهات بیاورد، بلکه مسأله به امر واجبی بر می‌گردد که پیشرفت علمی را می‌طلبد و نیازی به توجیه دیگری ندارد، چرا که خود آن خویش را توجیه می‌نماید، و دیگر نیازی به عذر و بهانه ندارد، بلکه آن چیزی که نیازمند توجیه و عذرخواهی خواهد بود در واقع چنگ زدن به دین و اخلاق و سنتها است .. زیرا دین تهمتی می‌گردد که یا می‌بایست از آن بیزاری جست یا برایش توجیه عاقلانه و منطقی آورد!

این همان نقش خطرناکی است که مارکس و فروید و درکایم هرکدام در تخصص خود به ایفای آن پرداختند و در پایان قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم تاثیر بسزایی در اندیشه‌ی غربی گذاشت...

آنها نگفتند که مفهوم کلیسایی دین درحقیقت منحرف می‌باشد و همین مشکل است که نیازمند اصلاح است .. بلکه گفتند خود دین اصل انحرافی است که به اصلاح نیاز دارد!

نگفتند که مفهوم حاکم بر اخلاق دچار انحراف شده است و نیازمند اصلاح است .. بلکه گفتند خود اخلاق ذاتا ارزشی حقیقی از ارزشهای زندگانی به شمار نمی‌رود!

بعد هم این حرفها را به عنوان اعتقادات و باورهای شخصی پدیدآورنده‌ی آن مطرح نکردند که او بعنوان عقیده‌ی شخصی به آن فرا می‌خواند، بلکه این اعتقادات را به عنوان پژوهشها و نظریات و حقایقی کاملا علمی پیش کشیدند.. و لباس پژوهش و تحقق برآنها پوشاندند!

اینگونه بود که این فتنه با شدت تمام جامعه‌ی غربی را در نوردید، فتنه‌ای که اروپا کماکان تا همین الآن هم با نتایج زیانبار آن دست و پنجه نرم می‌کند!

***

تمامی این عوامل عملا موجود بود تا به این انحراف خطرناك بیانجامد...

و این عوامل چه اجتماعی و اقتصادی و چه فکری ذاتا شدید بود که از یک طرف در نظریه‌ی داروین و از طرف دیگر در انقلاب صنعتی نمود پیدا کرده بود .. اما با وجود همه‌ی اینها امری قطعی نبود که این عوامل سبب نابودی و ریشه‌کن کردن دین و اخلاق گردد.

درحقیقت بشریت در حیات خود به دلایل اجتماعی و فکری و اقتصادی بارها از دین فاصله گرفته است و بارها نیز از اخلاق به انحراف کشیده شده و غرق در شهوتها گردیده است.. ولی هر بار به راه راست باز گشته است.

اما این بار بسیار در گمراهی فرو رفته و انگار که تصمیم قطعی هم گرفته که بعد از این گمراهی، هیچگاه به راه راست باز نگردد و به تلاشهای دیگران برای نجات وی هم توجهی نکند!

بدین‌گونه که آنها در دفعات پیشین بعنوان سلیقه‌ی شخصی دچار انحراف می‌شدند و این انحراف حتی زمانیکه شدت می‌یافت و تمام جامعه را در بر می‌گرفت سند و تکیه‌گاهی بیش از «واقعیت موجود جامعه» نداشت، بلکه فقط یک انحراف ننگین بود.

ولی این بار «دانشمندان» برای این گمراهی منحرف، سند علمی ارائه دادند، و آنرا برای مردم زینت دادند به همین دلیل هم آنها گمراهی و انحراف را حق تصور نمودند و آنرا صحیح به شمار آوردند و آن‌را درخور پیروی قلمداد نمودند که با واقعیت موجود تضاد و مغایرتی ندارد بلکه آنرا تلاشی برای رسیدن به زندگی بهتر و پابرجاتر و درست‌تر به حساب آوردند!

فرمولی را به آنها ارائه دادند که مانع بازگشت آنها از این گمراهی می‌شد، و تنها به آنها اجازه‌ی پیمودن دیوانه‌وار در مسیر شیطان را می‌داد.

***

هر یک از این سه نفر یهودی میدان‌های مختلف فکر و اندیشه را به دست گرفتند، بدین صورت که **مارکس در زمینه‌ی اقتصاد** و **فروید در روانشناسی** و **درکایم در جامعه‌شناسی** به قلم‌فرسایی پرداختند.. اما با این حال در نهایت در چند امر با هم متفق بوده و به یک مقصد می‌رسیدند.

در حقیقت همگی آنها پیش از هر چیز از نظریه‌ی داروین، اندیشه‌ی حیوانی‌بودن و مادی بودن انسان را أخذ کردند و آن را توسعه داده و از حدّ و مرز خود فراتر بردند و القائات زهرآگین آنرا به همه جا سرایت دادند.

اینجا جای آن نیست که به بررسی نظریه‌ی داروین بپردازیم، بلکه من همیشه القائات نظریه‌ی او را مورد بررسی قرار می‌دهم، البته این القائات یک نظریه‌ی علمی نیست!

بعد هم من همیشه به هنگام بررسی آن به بیان دیدگاه داروینیسم نوین «**Neo Darwinism**» بسنده می‌نمایم که همانند داروین به تکامل باور دارد، ولی با این حال به حیوانیت و مادی بودن کامل انسان باور ندارد، بلکه به منحصر به فرد بودن انسان از لحاظ بیولوژیکی و روان شناختی و همچنین روند تکاملی او باور دارد، بدین گونه که انسان بر اساس قاعده‌ی انسان بودن خاص خود و نه بر اساس قاعده‌ی حیوان تکامل می‌یابد.

در صورت نیاز این موضوع را در جای دیگر بررسی خواهیم نمود .. ما در اینجا فقط در صدد اثبات رویدادهای تاریخ می‌باشیم.

***

نظریه‌ی داروین به شکلی قوی و تردید ناپذیر حیوانیت انسان را القا می‌نمود.

ژولیان هکسلی در کتاب خود «انسانی در دنیای جدید» «**Man in the Modern World**» که یکی از دانشمندان داروینیسم نوین است می‌گوید: «بعد از نظریه‌ی داروین انسان دیگر نمی‌تواند حیوان بودن خود را انکار کند».[۱]

همین القا بود که سه دانشمند یهودی آن را به تمام جوانب زندگی کشاندند...

و اینجا بخاطر حقیقت تاریخی یک سؤال به ذهن خطور می‌کند: آیا امکان داشت که نظریه‌ی داروین را در کارگاه او دفن نمود و مانع تاثیرگذاری آن در جامعه‌ی غربی و اندیشه‌ی بشری گردید؟

چه بسا این امر در نظریه‌ای از این نوع و در شرایطی همانند شرایط تولد این نظریه‌ی خطرناک غیر ممکن بود...

با همه‌ی اینها از حتمیات نبود که این نظریه تاثیرگذار گردد اگر به دست افراد دنباله‌رو حقیقت و مؤمن به خداوند یا حداقل خیرخواه انسان و انسانیت می‌افتاد.

اندیشه‌ی غربی موجود در زیر سایه‌ی اندیشه‌ی ثبات مطلق به شدت از اندیشه‌ی تکامل غافلگیر گشت، طوری که تکان تکامل آن را سر درگم و از خود بیخود کرد و در معرض انحراف کشانید .. با این حال به انحراف کشیدن

---

۱. ترجمه‌ی حسن خطاب و مراجعه‌ی عبدالحلیم منتصر

آن امری حتمی نبود .. بلکه می‌توانست به مسیر صحیح خود باز گردد آنگاه که راهنمایان و هدایتگرانی را می‌یافت که او را به راه صحیح باز میگرداندند.

در حقیقت مسلمانان به صورتی آگاهانه با تکامل آشنا بودند و عمیقا در تمام تاریخ زنده‌ی خود آن را همراهی می‌کردند اما با این وجود از راه راست منحرف نگشتند.

با تکامل در فقه خود آشنا بودند آنگاه که عمر بن عبدالعزیز رحمه الله فرمود:

«يَجِدّ لِلنَّاسِ مِنَ الأقْضِيَةِ بِقَدرِ مَا يَجِدّ لَهُم مِنَ القَضَايَا».

«هر اندازه رویدادهای جدید برای مردم پیش می‌آید به همان میزان احکام فقهی جدید هم برای آنان صادر می‌شود».

هنگامی که فقهای اسلامی هم به این سمت و سو رفتند در امور فقهی اجتهاد را به کار گرفتند تا جایی که آن را در تمام رویدادهای جدید در زندگی مردم مورد استفاده قرار دادند.

همچنین تکامل را در علم خود شناختند: چنانکه «دربیر» آمریکایی در کتاب خود «نزاع میان علم و دین» می‌گوید: **«براستی که ما شگفت زده می‌شویم آنگاه که در مؤلفات مسلمانان نظرات علمی‌ای را مشاهده می‌کنیم که ما آنها را از دستاوردهای علم عصر حاضر می‌پنداشتیم. از جمله اینکه مکتب رشد و تکامل موجودات که مکتبی نوین به شمار می‌رود در مدارس مسلمین تدریس می‌شد و در این علم بسیار بیشتر از زمان کنونی ما پیشرفت کرده بودند، چرا که این علم را بر روی جامدات و کانیها یا معادن هم به اجرا در می‌آوردند».**[٢]

با این حال آنان به انسانیت انسان و به اخلاق باور داشتند زیرا در واقع به خداوند جل جلاله ایمان و باور داشتند.

اما این سه نفر یهودی خود را عهده‌دار برگرداندن اروپا به راه راست آن هم بعد از تکان تکامل نشدند، بلکه خود را متعهد نمودند که با شدت و قدرت و پافشاری بر انحرافهای اروپا بدمند و آنرا بیشتر به انحراف بکشانند تا شکاف انحراف وسیع‌تر شود و سرعت سقوط افزایش یابد.

***

نظریه‌ی داروین دو القای همگام با هم را ارائه داده بود:

---

٢. برگرفته از کتاب «اسلام دین علم جاوید» اثر استاد محمد فرید وجدی ص ٢٢٣ چاپ دوم. اینجا می‌بایست از این چنین سخنانی بر حذر بود هرچند که ظاهرا نسبت به اسلام و اندیشه‌ی اسلامی انصاف را رعایت کرده است. زیرا چیزی که مسلمانان در اندیشه‌ی خود به آن رهنمودن شدند چیز دیگری غیر از مکتب رشد و تکامل است که داروین و والاس بدان معتقدند. مسلمانان روند تدریجی در آفریده‌ها را مشاهده کردند اما همانند داروین نگفتند که انسان از اصلی حیوانی است، و از ارزش انسان نکاستند و مزیتهای منحصر به فردش را انکار نکردند، و مزیت و ویژگی خاص او را ابتدا به جای مخلوقات به اراده‌ی خداوند نسبت دادند بدین خاطر که جانشین خداوند در زمین باشد. و اینگونه اندیشه‌ی تکامل را شناختند، اما این تکامل در اندیشه‌ی آنان به نادانی ویرانگری که در اندیشه‌ی غربی روی داد تبدیل نشد.

القای تکامل همیشگی که اندیشه‌ی ثبات را ملغی می‌نماید، و القای حیوانیت و مادی بودن انسان، که از یک طرف بوسیله‌ی بازگرداندن او به اصل حیوانی و از طرف دیگر منحصرساختن نیروهای تاثیرگذار در او به نیروهای مادی جلوه‌گر در «محیط» یا بیشتر در «طبیعت» و نادیده‌گرفتن کامل جانب معنوی و نادیده انگاشتن دخالت خداوند ﷻ در روند آفرینش یا روند تکامل انجام می‌پذیرد.[۳]

این سه نفر دانشمند یهودی یعنی مارکس و فروید و درکایم از این دو القا یا جداگانه یا با هم بهره‌برداری نمودند. میدان بحث و تحقیق مارکس، علم اقتصاد بود با این حال بحث و بررسی خود را به پژوهشهای دانشگاهی در علم اقتصاد منحصر نساخت بلکه مکتبی کامل وضع نمود که از دیدی مشخص، تصور کاملی از زندگانی داشت و دو القای داروینیسم که پیشتر آمد به شکل همگام و مرتبط در آن جلوه‌گر می‌یافت.

مارکس پایه‌های تفسیر مادی‌گرایانه از تاریخ را تحکیم بخشید، تفسیری که قدرت مطلق را در تمامی فعالیت‌های انسانی به نیروهای مادی می‌داد، کما اینکه فعالیت‌های انسانی را به شکلی اساسی، مادی و برگرفته از ساختار حیوانی انسانی قرار می‌داد.

او معتقد است: **نیروهای مادی و اقتصادی عنصر فعال در تاریخ بشریت می‌باشند.**

کارل مارکس می‌گوید:

«در تولید اجتماعی که مردم به انجام آن می‌پردازند مشاهده می‌کنی که آنها روابط محدودی را برقرار می‌کنند که به آن نیاز دارند و این روابط مستقل از اراده‌ی آنان می‌باشد .. بنابراین تنها اسلوب و روش تولید در زندگانی مادی است که شکل کارهای اجتماعی و سیاسی و معنوی در زندگی را مشخص می‌کند، نه بدین‌گونه که فهم و شعور مردم وجود آنها را مشخص می‌نماید بلکه این وجود آنان است که احساساتشان را مشخص می‌کند.»

فردریک انگلز می‌گوید:

«نظریه‌ی مادی‌گرایانه بر این اساس آغاز می‌شود که: تولید و تبادل تولیدات همگام با آن پایه و اساسی است که تمام نظام‌های اجتماعی بر آن استوار می‌باشد. بر اساسِ این نظریه در می‌یابیم که جایز نیست اسباب نهایی تمامی تغییر و تحولات اساسی را در عقل‌های مردم جستجو کرد یا آن را در تلاش آنها در پس حق و عدالت ازلی جستجو نمود، بلکه باید آنها را در تغییرات وارده بر اسلوب تولید و تبادل جستجو نمود».

این کلامی صریح است که کسی هدف صریح آن را درک نمی‌کند!

۳. داروین می‌گوید: تفسیرنمودن رشد و تکامل به دخالت اراده‌ی الهی به منزله‌ی وارد نمودن یک عنصر خارق العاده در یک وضعیت مکانیکی محض است

بنابراین اسلوب تولید در زندگانی مادی و اسلوب تولید و نه حق و عدالت ازلی است که شکل روند اجتماعی و سیاسی و معنوی را در زندگانی مشخص می‌سازد و اسباب نهایی تمامی تغییر و تحولات اساسی به آن بر می‌گردد... و تاریخ بشریت تماما همین تاریخ مادی است .. اختراع ابزاری جدید یا تغییر اسلوب‌های تولید است که تاریخ را می‌سازد. و «دوره‌هایی» که بشریت پشت سر گذاشته، از ابتدای کمونیسم اول گرفته تا دوران بردگی و فئودالیسم و سرمایه‌داری و تا کمونیسم دوم یا (اخیرا !) همگی از اختراع ابزارها و تغییر اسلوب‌های تولید سرچشمه می‌گیرد. و روند اجتماعی و سیاسی و معنوی ذاتا ارزشمند نبوده و در ساختار بشری اصیل و اساسی نمی‌باشند.. بلکه بازتاب اسلوب تولید در زندگی مادی می‌باشد.. بدین معنا که نتیجه‌ی ساختار مادی در حیات و انسان است.

و نیز حق و عدالت ازلی یکی از ارزش‌های حقیقی انسانیت به شمار نمی‌روند .. بلکه ارزش حقیقی درواقع تغییرات وارده بر تولید و تبادل تولیدات است...

هنگامیکه قانونی اساسی برای حیات بشری ترسیم می‌نماییم این قانون اساسی در چارچوب «خواسته‌های اصلی انسان» یعنی خوراک و مسکن و ارضای غریزه‌ی جنسی محدود می‌شود. «مانیفست یا بیانیه‌ی کمونیسم».

اما در نظر مارکس دین و اخلاق و سنت‌ها بزرگترین تمسخر می‌باشد...

و پیش از هر چیز رسالت‌های آسمانی از بزرگترین توهمات بشریت به شمار می‌روند...

«**چرا که حقیقت جهان به مادی بودن آن منحصر می‌گردد!**»[۴]

و در سایه‌ی تفسیر مادی‌گرایانه از تاریخ نه خدا وجود دارد و نه وحی و نه رسالت‌های آسمانی.

و نیز می‌گوید:

«**همچنین دین افیون ملتهاست و چیزیست که فئودالها از پیش خود ساخته و پرداخته‌اند تا بردگان و طبقه‌ی زحمت‌کش را از درخواست حقوقِ به تاراج رفته‌شان گمراه کنند و نیز آنان را تشویق نمایند تا بر اوضاع بد خود صبر کنند و بخاطر حرص برای دست‌یابی به بهشت در آخرت به آن راضی شوند، که اینگونه این امکان را به این فئودالها می‌دهد که از ثروتهای به تاراج برده در کمال امنیت لذت بردند.**»

و می‌گوید:

«**ارزش‌ها از جمله ارزش‌های اخلاقی تنها بازتابی از وضعیت اقتصادی صرف می‌باشد، به همین دلیل هیچ وجود اصیلی در زندگانی بشریت ندارد حال این بماند که امری ناپایدار و بدون ثبات است. زیرا ارزش‌های اخلاقی بر حسب هر دوره‌ی اقتصادی که پشت سر می‌گذارد درحال تکامل می‌باشد. و چون که دوره‌های اقتصادی**

---

٤. کارل مارکس در کتاب «Anti - Dihring».

برای بشریت حتمی و اجتناب‌ناپذیر است پس ارزش‌های اخلاقی هم تحت تاثیر اوضاع مشخص و متکاملی قرار می‌گیرد.. و تکامل ارزش‌های اخلاقی همراه با تکامل و توسعه‌ی اوضاع بشریت امری حتمی و قطعی می‌باشد».

تا بدین جا منظور از این نظریه به صورت کاملا صریح و روشن مشخص می‌شود...

اولا .. حذف دین.

چرا که دین افسانه‌ای است که افراد سودجو و مصلحت‌طلب همین جا در زمین ساخته و پرداخته‌اند و هیچ ربطی به آسمان ندارد و هیچ اعتبار و سند حقیقی ندارد.

دوما .. حذف ارزش‌ها و اخلاق.

گفتند: «زیرا ارزشها هیچ وجود ذاتی‌ای ندارند بلکه تنها بازتابی از اوضاع اقتصادی می‌باشند. و هیچ ثباتی هم ندارد چون که منبع آن اوضاع اقتصادی می‌باشد همیشه در حال تغییر است. بعد هم ارزش‌ها دارای تکامل حتمی و اجتناب ناپذیر بوده و روشنفکران یا علمای دین هر اندازه هم تلاش نمایند نمی‌توان در وضعیتی معین به آن پایبند بود».

داروین نه تمام اینها را بر زبان آورد و نه حتی چیزی از اینها را بیان کرد!

و برایش مهم هم نبود که چنین چیزهایی بگوید!

اما این دانشمند یهودی که القای نظریه‌ی مسموم او را برگرفت آن را چنان توسعه داد که زیر پرده‌ی پژوهش «علمی» در علم اقتصاد تمام زندگی را در برگرفت.

و این القای زهرآگین به دست مارکس منتشر گشت و به تمام جوانب حیات غربی راه یافت.

حقیقت این است که در آغاز امر تنها روسیه بود که مکتب کمونیسم را کاملا پذیرفت و آن را به اجرا در آورد.

و در آغاز امر تنها همین روسیه بود که بصورت رسمی و در سطح گسترده با دین به مقابله پرداخت، و انواع ستم‌ها را در حق دین روا داشت، از کشت وکشتار و بازداشت و تبعید گرفته تا تدریس رسمی الحاد و بی باوری در مدارس و دانشگاه‌ها...

اما غرب که کاملا از لحاظ مذهبی کمونیست نشده بود با این حال تفسیر مادی‌گرایانه از تاریخ را برای خود برگزید.

آنرا برگرفت و بیشتر توجه خود را به جانب اقتصادی معطوف داشت و به تفسیر تمام حیات انسانی از خلال تفسیر اقتصادی و مادی روی آورد و «ارزش‌ها» و تاثیر آن در زندگانی و نیز در توجیه و ارشاد رفتار انسانی را نادیده انگاشت...

آن را برگرفت و ارزشهای اخلاقی را «متکامل» و بدون ثبات به حساب آورد که به هیچ وجه به ثبات و پایداری دست نمی‌یابد و به شکلی خاص و بر اساس تکامل اقتصادی تکامل می‌یابد.

آن را گرفت و دین را آخرین چیزی به حساب آورد که می‌تواند در زندگی تاثیرگذار باشد!

و بدین ترتیب زندگی غربی موجود زیر سایه‌ی نظام سرمایه‌داریِ مخالف با نظام کمونیسم چنان شد که در اصل و اساس فکری و تمدنی و «انسانی»، زیاد با همتای خود در دنیای کمونیستی تفاوتی نداشت.

صحیح است که دین در غرب مصادره نشد...

و صحیح است که افراد در اروپا متدین هستند یعنی یکشنبه‌ها به کلیسا می‌روند و در نماز خود نشان صلیب دارند و باور دارند که پروردگاری وجود دارد که زندگی و انسان را آفریده و توان انجام کارهای بسیاری دارد(!).

اما این دین ذره‌ای هم با زندگی واقعی و احساسات مردم سازگاری ندارد...

زیرا سازمان اقتصادی و اجتماعی و سیاسی و فکری بر این اساس استوار است که زندگانی مادی اصل و اساس می‌باشد. و این امر حقیقتی قابل توجه است و تلاشی است که فعالیت‌های انسانی را در بر می‌گیرد و درواقع «حقیقت» زندگانی است.

سپس در واقعیت جامعه اخلاق برگرفته از مفهوم دین وجود ندارد. زیرا فعالیت‌های جنسی «آزاد» پسران و دختران و مردان و زنان ارتباط مستقیمی با مفهوم دین ندارد. و نزاع شدید برای بقا هم ربطی به مفهوم دین ندارد، و لذت حسی اضافه بر نیاز هم ارتباطی با مفهوم مسیحی به‌ویژه ندارد.

و ایمان موجود بین توده‌های مردم در غرب چه اروپا و چه امریکا این است که معیارهای اخلاقی تغییر کرده است. و این که تکامل آنها زیر سایه‌ی جامعه‌ی صنعتی حتمی و اجتناب‌ناپذیر بوده است، و معیارهای قدیمی اخلاق «که از دین برگرفته شده بود» مطلقا جایی ندارد، چرا که زن «از لحاظ اقتصادی» آزاد شده و دید «عصر کشاورزی» به پاکدامنی دیگر جایی ندارد...

بدین معنا که تفسیر مادی تاریخ است که بر زندگانی غرب حکم می‌راند، و در یک یا دو نقطه به نام دین و اخلاق بر غرب حکمرانی می‌نماید که مارکس در پشت پرده‌ی پژوهش علمی در علم اقتصاد خواستار در هم شکستن و نابودی آن دو بود.

معنای دیگرش این است که القای مسموم داروینیسم به دست این دانشمند یهودی به جوانبی از زندگانی بشریت راه یافت که رسیدن به آن امری حتمی و قطعی نبود، بنابراین در واقعیت زندگی بوسیله‌ی آن، دین و اخلاق و سنت‌ها بصورتی علمی و سازماندهی شده و نه بر اساس مذهب و دیدگاهی شخصی «در ظاهر امر» در هم شکست و متلاشی گردید بلکه بر پایه‌ی پژوهش «علمی» و تحقیق و بررسی استوار بود و این جا بود که گمراهان منحرف

سند و تکیه‌گاهی برای مستند نمودن گمراهی و انحراف خود یافتند بدون اینکه برای نادیده‌گرفتن و در هم شکستن اخلاق و سنتها نیازی به عذرخواهی داشته باشند، بلکه آنها را به این سمت کشاند که به شدت برای این امر تلاش نمایند تا با قافله‌ی علم همراه گردند و به معرفت صحیح چنگ زنند!

***

اما فروید بخش تکامل را از داروین نگرفت، بلکه حیوانیت انسان را از او أخذ نمود.

او همانند هر روانشناس دیگری تصویری ثابت از ساختار انسان ترسیم می‌کند اگر چه در کتاب خود « **Totem & Taboo**» (و چه بسا در این کتاب فقط) جانب تکامل را نیز از داروین می‌گیرد، و او در کنار روانشناسی فرد از روانشناسی جماعت‌ها و از تکامل دین و تکامل محرمات نیز سخن می‌گوید .. اما این تصویر را از جانب حیوان و نه جانب انسان ترسیم می‌نماید.

اگر که مارکس در سایه‌ی پژوهش «علمی» در اقتصاد از بی‌ارزش‌بودن دین و اخلاق و اینکه ارزش‌های اصیلی نیستند سخن به میان آورده، فروید نیز از همین موضوع و همین گرایش در سایه‌ی پژوهش «علمی» در روانشناسی سخن گفته است.

درحقیقت میدان بحث و پژوهش فروید نفس انسانی است.. احساسات و هیجانات است، جهان «درونی» است در مقابله با جهان «خارجی‌ای» که مارکس از آن سخن گفته است. در نظر فروید نفس، عرصه‌ی اصیل حیات است که افکار و افعال و احساسات از ترکیب ذاتی آن سرچشمه می‌گیرد و به رویدادهایی عملی در واقعیت زندگی مبدّل می‌شود...

یعنی در بحث و پژوهش دقیقا جانب مقابل مارکس را بر می‌گزیند و با این حال و در عین شگفتی در موضوع دین و اخلاق با مارکس به همان نتیجه می‌رسد و در پژوهش خود همان تفسیر حیوانی از زندگی انسان و انسانیت را بر می‌گیرد!

آیا تصادفی است!!

اما حقیقت این است تصویری که فروید برای نفس انسانی ترسیم نمود هرچند که در نهایت در بی‌ارزش شمردن دین و اخلاق و به حساب آوردن‌شان بعنوان ارزشهایی فرعی وکم اهمیت بلکه حتی برشمردن آنها بعنوان بازتابی برای چیزی دیگر که در اصل مادی و حیوانی است با مارکس مشترک بود اما فروید در آلوده ساختن این نفس و به ورطه‌ی سقوط کشاندن آن بی‌حیاتر و خطرناک‌تر عمل می‌کند.

زندگانی روحی و نفسی انسانی یک زندگی حیوانی محض نیست، بلکه تماما از یکی از جوانب حیوان یعنی غریزه‌ی جنسی مسلط بر تمام اعمال انسان سرچشمه می‌گیرد.

گفت:

«زندگانی انسان پیش از هر چیز یک زندگانی حیوانی محض می‌باشد، بدین صورت که غرایز او هستند که بر او حکم می‌رانند و بر تمام فعالیت‌هایش چیره هستند و جانب به اصطلاح روح مطلقا وجودی ندارد (و در اینجاست که در تصور نفس انسانی کاملا با مارکس تفاهم پیدا می‌کند). اما جانبی که نامش عقل است قطعا موجود می‌باشد و یکی از طبقه‌های نفس است و همان آگاهی است و رفتارهای انسان را کنترل می‌کند، همان که با زندگانی واقعی روبرو گشته و موضع‌گیری انسان را در برابر این زندگانی واقعی اتخاذ می‌نماید...

اما راستی وجود عقل یا ذات آگاه در ساختار انسان چه نتیجه‌ای دارد؟ نتیجه این است که: «موقعیت این ذات میان نیروی شهوانی (که از نظر فروید حقیقت درونی نفس می‌باشد) و میان حقیقت بیرونی در بسیاری از اوقات نفس انسان را فریب می‌دهد که منافق‌صفت و فریبکار و فرصت‌طلب عمل کند همانند یک سیاستمدار که حقایق را با چشم سر می‌بیند اما می‌بایست بخاطر حفظ جایگاه و منزلت خود بین توده‌ی مردم چیزی نگوید»[۵]...

و به همین دلیل «ارزش‌ها» در یک کلمه، خرافات و به ریش مردم خندیدن است! پولی تقلبی است که مردم در حالی آن را دست به دست می‌کنند که در حقیقت خویش می‌دانند فریب و نیرنگ است! (و اینجا نه کاملا با اندیشه‌ی مارکس درمورد ارزش‌ها به تفاهم و اشتراک می‌رسد هرچند که دلایل هر یک با هم متفاوت باشد).

اما فروید بعد از این «کارشناسانه‌تر عمل می‌کند» و چیزهایی عجیب و غریبی ارائه می‌دهد:

او می‌گوید:

«حقیقت درونی و عمیق انسان «id» تنها نیروی شهوانی نیست بلکه به صورت مشخص نیروی جنسی می‌باشد. فقط نیروی جنسی است بدون هیچ یک از نیروهای دیگر انسان (یا حیوان)».

اینجا جای بحث و بررسی درمورد فروید نیست، چرا که فراوان و مفصّل در کتابهای پیشین خود او را مورد بحث و بررسی قرار داده‌ام.[۶] بلکه فقط امری برجسته در نظریه‌ی فلسفی او را مورد توجه قرار می‌دهیم .. در واقع نیروی جنسی در اروپای مسیحی و متحجّر (با وجود آغاز بی‌بند وباری اخلاقی در آن) نیرویی پلید و ناپاک به شمار می‌رفت که مردم از سخن گفتن در مورد آن به شدت نفرت داشتند، تا این که فروید آمد و شدیدا پافشاری می‌کرد که نفس را با تمام انواع فعالیت‌هایش و از طریق همین نیروی پلید کاملا تفسیر نماید، و افزون بر آن (که این مهم است) اصرار می‌کرد که دین و اخلاق را بر این اساس تفسیر کند که سرچشمه‌ی آنها غریزه‌ی جنسی است .. فقط هم غریزه ی جنسی!!

آیا تصادفی بود..!!

---

۵. کتاب «The ego and the Id» ص ۸۳ چاپ سوم سال ۱۹۴۲.

۶. بویژه فصل «فروید» از کتاب «انسان بین مادیگری و اسلام».

اینکه زندگانی تماما غریزه‌ی جنسی باشد و تماما از درون این غریزه‌ی جنسی سر بر آورد...

گفت:

«غریزه‌ی جنسی بسیار زود هنگام آغاز می‌شود.. نه در مرحله‌ی بلوغ یا نوجوانی آن چنانکه نادانان می‌پندارند.. بلکه از لحظه‌ی تولد آغاز می‌شود. بلکه انسان که وجودش تماما غریزه‌ی جنسی است در شکل یک کودک حیوانی کوچک متولد می‌شود!!».

و گفت:

«تمام اعمال کودک بیانگر نیروی جنسی است».

شیرخوردن و مکیدن انگشت و حرکت دادن عضلات همگی بیانگر غریزه‌ی جنسی است.. و ادرارکردن و قضای حاجت و چسپیدن به مادر همگی بیانگر غریزه‌ی جنسی می‌باشد.. بویژه این مورد اخیر که زندگی روحی و نفسی تمام بشریت چه تک تک و چه جماعت‌ها را شکل می‌دهد!

گوید:

«بنابراین کودک با انگیزه‌ی جنسی به مادرش عشق می‌ورزد، سپس پدر را مانعی بین خود و مادرش می‌یابد که این عشق را سرکوب می‌کند.. به همین دلیل در نفس او عقده‌ی اودیپ بوجود می‌آید (و دختر بچه هم با انگیزه‌ی جنسی عاشق پدر خود می‌باشد اما این عشق سرکوب می‌گردد و در نفس او عقده‌ی الیکترا بوجود می‌آید) و از این عقده‌ی لعنتی است که وجدان و دین و اخلاق و سنت‌ها و تمام «ارزشهای والا» در زندگانی بشر بوجود می‌آید!!».

این امر تماما برگرفته از حادثه‌ای است که فروید در سرچشمه‌ی تاریخ بشریت «مشاهده نموده است»!

فروید گوید:

«بدین‌گونه که پسران در سپیده دم بشریت با انگیزه‌ی جنسی به سمت مادران خود گرایش پیدا کردند اما پدران خود را مانعی بر سر راه یافته در نتیجه او را به قتل رساندند. سپس بخاطر کشتن پدر خود پشیمان گشتند و سوگند خوردند که یادش را گرامی بدارند. به همین خاطر به عبادت و پرستش او روی آوردند. و از همین جاست که پدر پرستی بوجود آمده است سپس به عبادت توتم تبدیل شده چرا که در نفس بشریت این چنین پدر را به نماد حیوان مرتبط می‌سازد! (چرا؟!)... در همین وقت پسران مشاهده نمودند که بر سر دستیابی و به چنگ آوردن مادر با یکدیگر به جنگ و برادر کشی خواهند پرداخت درحالیکه این هم امری ناجایز می‌باشد! (چرا؟!) به همین دلیل تصمیم گرفتند مادرشان را بر خود حرام کنند و بدین ترتیب نخستین تحریم «جنسی» بوجود آمد و بر مادر تحمیل شد، کما اینکه تصمیم گرفتند به جای دشمنی و درگیری با هم به همکاری بپردازند (چرا؟!) پس بدین صورت «ارزش‌ها» بوجود آمد».

این داستانی که فروید بدان معتقد است! و در بشریت نخستین روی داده یک حادثه‌ی تاریخی منحصر به فرد نیست زیرا از همان زمان تا اکنون تاثیر خود را در زندگانی تمام بشریت بر جای گذاشته است.

گوید:

«بنابراین هر کودکی با انگیزه‌ی جنسی عاشق مادر خود می‌باشد و هر کودکی که این عشق را سرکوب می‌کند یعنی بعد از این سرکوب جنسی عشق به مادر، دین و اخلاق و سنت‌ها و ارزش‌های والا و تمدن سر بیرون می‌آورد، البته با این حال سرکوب پایان نمی‌یابد... بلکه به یک استرس و نگرانی روانی دائمی مبدّل می‌شود که آرامش را از انسان می‌گیرد (و تمام ادیانی که بعد از این حادثه آمده‌اند در واقع تلاش‌هایی برای حلّ همین مشکل یعنی «احساس گناه و جنایت فرزندان به قتل پدر» بوده است، که بر حسب سطح تمدنی که در آن ظهور یافته و وسایلی که آن را به اجرا درآورده متفاوت بوده است اما همگی یک هدف را دنبال کرده‌اند یعنی واکنشی به این حادثه‌ی عظیم «قتل پدر» بوده‌اند که تمدن از آن بوجود آمده است، حادثه‌ای که از زمان روی دادنش تا کنون نگذاشته که انسانیت حتی یک لحظه آرامش بگیرد».

(فروید در کتاب «**Totem & taboo**» ص ۱۴۵)

روشن است که این گونه تفسیر برای انسان، یک تفسیر حیوانی محض است...

چرا که تمام این داستانی که فروید به آن معتقد است برگرفته از مشاهدات داروین در دنیای حیوان می‌باشد، زیرا داروین ملاحظه نموده که در دنیای گاوها، گاوهای نر جوان به سوی فرا چنگ آوردن گاو مادر تمایل دارند، ولی گاو پدر را مانعی بر سر راه خود می‌یابند به همین خاطر تمامی آنها به او یورش می‌برند تا به قتلش برسانند، و بعد از کشتن گاو پدر، گاوها دوباره با هم درگیر می‌شوند تا اینکه یکی از آنها که نیرومندترینشان می‌باشد بر دیگران چیره گردیده و به تنهایی گاو مادر را برنده می‌شود و سرور جدید گاوها می‌گردد.

همچنین میزان آلوده ساختن اندیشه‌ی دین و اخلاق و سنت‌ها و پلید جلوه دادن آن در نفوس مردم بوسیله‌ی غرق‌نمودن آنها در منجلاب پلید و چندش‌آور غریزه‌ی جنسی در اروپای مسیحی و بیرون‌آوردنش طوری که عصاره‌ی جنسی سرکوب شده از آن می‌چکد به روشنی مشاهده می‌شود!

حقیقت این است که فروید کوشید که تصور منفی و نفرت انگیز به غریزه‌ی جنسی و شهوترانی را از اذهان مردم بزداید!

در کتاب پروتکل‌های حکیمان صهیون آمده است که:

«می‌بایست برای فروپاشی اخلاق در سرتاسر جهان عمل کنیم تا روند سیطره‌ی ما آسان گردد .. به راستی که فروید از ماست و کماکان روابط جنسی را بی‌پرده به مردم عرضه می‌دارد تا که در نظر جوانان چیز مقدسی

باقی نماند، و همّ و غم اصلی جوان ارضای غریزه‌ی جنسی‌اش گردد، و در این هنگام است که اخلاق او از هم فرو می‌پاشد».

هدف دوم هم همگام و همزمان با این هدف انجام می‌پذیرفت:

اینگونه که غریزه‌ی جنسی بدون آلودگی و پلیدی و پاك عرضه می‌شود تا مردم آنرا جایز بشمار آورند، تا غریزه‌های «سرکوب‌شده» آزاد گردند، تا جوانان همانند چهارپایان عمل کنند بدون اینکه در درون خود احساس شرم و ننگ و پشیمانی نمایند و در مقابل همزمان با این اقدام، دین و اخلاق و سنت‌ها پلید و آلوده به تصویر کشیده می‌شوند اینگونه‌که در اصل از غریزه‌ی جنسی که در این هنگام در نظر همه پلید و نفرت انگیز بوده سرچشمه گرفته است!

بدین معنا که پروسه‌ی تغییر بصورتی دقیق، خبیثانه و زشت انجام می‌پذیرد.. بدین صورت که دین و اخلاق جای آن غریزه‌ی جنسی و شهوانی که قبلا پلید بود می‌نشینند و غریزه‌ی جنسی هم در پاکی و قداست جای دین و اخلاق را می گیرد!

چنان که پیشتر گفتم اینجا جای بحث و جدل با فروید نیست، چرا که در کتابهای پیشین خود به این مسأله پرداخته‌ام و فساد این افسانه‌ها و گمراهی‌هایی را بیان نموده‌ام که او بدون هیچ سند علمی یا منطق سالم تفسیر خود از زندگانی بشری را بر پایه‌ی آنها استوار داشته است.

ما در اینجا فقط مجموعه‌ای از حقایق را پیرامون این تفسیر جنسی از رفتار بشری به اثبات می‌رسانیم:

اولا اینکه:

فروید این تفسیر حیوانی از انسان را از نظریه‌ی داروین گرفته است درحالیکه طبیعتا داروین نه چنین چیزهایی بر زبان آورده و نه برایش مهم بوده که چنین چیزهایی بگوید اما این دانشمند یهودی که القای نظریه‌ی مسموم داروین را گرفت آن را در سطح وسیعی گسترش داد تا اینکه زیر پرده‌ی پژوهش علمی در روانشناسی تمام زندگی را در بر گرفت.

دوما اینکه:

فروید القائات مسموم خود را که از داروین گرفته بود در طی این گشت وگذار وسیع در درون نفس و تاریخ در دو نقطه‌ی اصلی یعنی دین و اخلاق متمرکز ساخت، اینگونه که کوشید این دو را به گونه‌ای آلوده گرداند که در تمام تاریخ بی‌سابقه بوده است و دین و اخلاق را چنان تنفرانگیز و چندش‌آور و پلید عرضه نمود که هر انسانی از آن گریزان می‌شود!...

و برای این کار به اشاره و دو پهلو سخن گفتن بسنده نکرده بلکه بسیار صریح و بی‌پرده زبان به سخن گشود چنان که می‌گوید:

تعالی «معنوی» نوعی از انحراف می‌باشد.

(«**Three Contributions to the Sexual Theory**» ص ۸۳)

و گوید:

اخلاق حتی در درجه‌ی طبیعی و عادی خود نیز یک نوع بی‌رحمی و سنگدلی است.

(«**The Ego and the Id**» ص ۸۰)

و گوید:

افسانه‌های مسیحی در حقیقت خود، تمایل پسر «مسیح» در قتل پدر خود «خدا» را به تصویر می‌کشد هرچند که او این تمایل را سرکوب کرده و به جای پدرش، خودش را به قتل می‌رساند، اما او خدایی می‌شود و جای پدرش را می‌گیرد.

(«**Totem & Taboo**» ص ۱۵۴)

و گوید:

تمدن با رشد آزاد نیروی جنسی مغایرت دارد.

(«**Three Contributions**» ص ۸۵)

و گوید:

دین و اخلاق و تمدن مولود سرکوب جنسی هستند، و سرکوب جنسی خطری برای ساختار نفسی و روحی و عصبی انسان به شمار می‌رود زیرا نفس انسان را دچار عقده‌ها و آشفتگی‌ها می‌گرداند.

(این موضوع در تمام کتاب‌های فروید بدون استناد موجود است).

***

حال نوبت به درکایم نفر سوم داستان می‌رسد...

درکایم یک بار دیگر موضع کاملا مخالف با موضع فروید اتخاذ می‌کند.

او این امر را ردّ می‌کند که ساختار نفسی و روحی فرد پایه و اساس زندگانی اجتماعی می‌باشد. بلکه در نظر او خلاف این امر صحیح‌تر است، زیرا معتقد است که زندگانی اجتماعی احساسات فرد را شکل می‌دهد، و بر این اساس جایز نیست که همانند روانشناسی زندگانی را از خلال نفس و روان فرد تفسیر نماییم، بلکه می‌بایست مابین ظاهر نفسی و روانی و بین ظاهر اجتماعی کاملا فرق بگذاریم، حتی اگر گاهی اوقات هم میان آن دو ارتباطی برقرار گردد...

می گوید:

«اما آن حالت‌های نفسی‌ای که از شعور و فهم جماعت صادر می‌شود در اصل و طبیعت خود متفاوت است با آن حالت‌هایی که از فهم و شعور فرد سر می‌زند، چرا که تصوراتی از جنس دیگری هستند و عقلانیت جماعت‌ها با عقلانیت افراد تفاوت می کند و هر یک دارای قوانین خاص به خود می‌باشند».[۷]

و می گوید:

«... رفتار و تفکر اجتماعی چیزهایی حقیقی می‌باشند که خارج از ضمیر و درون افراد وجود دارد که در تمامی لحظات زندگی خود مجبورند تسلیم و گوش به فرمان آن شوند».[۸]

و گوید:

«اما زمانی که این عمل مشترک «که سرچشمه‌ی مظاهر اجتماعی است» خارج از فهم و شعور هر فردی از ما انجام می‌پذیرد به این خاطر است که نتیجه‌ای برای تعداد زیادی از ضمایر افراد است، بنابراین این امر به استقرار و استحکام برخی انواع خاص از رفتار و تفکر می‌انجامد، و این همان انواعی است که خارج از ما وجود دارد و مطیع و گوش به فرمان اراده‌ی هیچ فردی از ما نمی‌باشد».[۹]

و می گوید:

«ولی ممکن نیست این روندی که ظواهر اجتماعی را از درون نفوس افراد تفسیر می کند بر ظواهر اجتماعی تطبیق داد و به اجرا در آورد مگر هنگامی که بخواهیم فطرت و سرشت آن را آشفته سازیم! و برای این مسئله همین دلیل کافیست که به تعریف پیشین برگردیم که با آن ظواهر اجتماعی را مشخص نمودیم. بنابراین زمانیکه ویژگی جوهری‌ای که این ظواهر با آن متمایز می‌گردد در اِعمال فشار خارجی بر ضمایر افراد منحصر می‌گردد دلیلی بر این می‌باشد که آنها مولود این ضمیرها نیستند».[۱۰]

می گوید:

«و بوسیله‌ی این معنا و این اسباب می‌توانیم بلکه بایستی از شعور و فهم اجتماعی‌ای سخن بگوییم که با فهم و شعور افراد تفاوت دارد. و اگر خواستیم این تفاوت میان شعور اجتماعی و شعور فردی را توجیه نماییم در این صورت ما به تجسّم شعور اجتماعی نیازی نداریم...

---

۷. اصول روش در جامعه‌شناسی تالیف امیل درکایم ترجمه‌ی دکتر محمود قاسم و مراجعه‌ی دکتر محمد بدوی مقدمه‌ی چاپ دوم ص ۱۵.

۸. منبع سابق ص ۲۲.

۹. منبع سابق ص ۲۵

۱۰. منبع سابق ص ۱۶۶.

چرا که این شعور دارای وجودی از یک جنس ویژه است و می‌بایست که با یک اصلاح ویژه آن را بیان داریم به خاطر اینکه: حالت‌هایی که در ترکیب آن داخل می‌شود با حالت‌های روانی‌ای که شعور فردی از آن تشکیل می‌شود تا اندازه‌ای متفاوت است...
از طرف دیگر هدف ما از تعریف این ظواهر و پدیده‌ی اجتماعی تنها مشخص نمودن تفاوت میان شعور اجتماعی و شعور فرد می‌باشد».[۱۱]

این چنین درکایم قبول نمی‌کند که زندگانی بشریِ دارای صفت اجتماعی می‌تواند از طریق روان و نفس طبیعت فرد و ساختار فردی او تفسیر گردد، بلکه معتقد است وجود «عقل جمعی» خارج از چارچوب افراد آن را تفسیر می‌نماید!

بار دیگر درکایم در نقطه‌ی مقابل فروید قرار می‌گیرد. او در کتاب «اصول روش در جامعه‌شناسی» از «تکامل» جماعت‌ها به عنوان موضوع تمام پژوهشگران روانشناسی سخن می‌گوید، اما منکر این می‌شود که این تکامل را به یکی از عناصر منحصر به فرد نفس نسبت دهد...

او می‌گوید:

«اما هرگز قادر به شناخت منبعی که این جریانات اجتماعی از آن سرچشمه می‌گیرد نخواهیم بود مگر زمانیکه در مسیر جریان آن حرکت کنیم و به منابع نخست آن برسیم، و در این هنگام می‌بایست ظواهر اجتماعی را در ذات آن مشاهده نماییم.. و بایستی این ظواهر را از خارج بررسی نماییم آن هم بر این اساس که اشیایی خارجی هستند...
و اگر تصور نماییم که وجود این ظواهر خارج از شعور افراد تنها وجودی بر حسب ظاهر است در این صورت هر اندازه که جامعه‌شناسی پیشرفت نماید این شک و تردید هم بیشتر از بین می‌رود و در این هنگام انسان مشاهده خواهد کرد که این ظاهر اجتماعی خارجی چگونه به شعور درونی افراد هجوم می‌برد».[۱۲]

با این حال..

آیا این روشی که با آن از دین و اخلاق سخن می‌گوید تصادفی است؟!

می‌گوید:

«این گونه است که معمولا مردم پیدایش نظام خانواده را بوسیله‌ی وجود احساساتی که پدران برای فرزندان و فرزندان نسبت به پدران در دل دارند تفسیر می‌کنند، کما اینکه پیدایش ازدواج را به مزیت‌هایی که ازدواج برای هر یک از زن و مرد به ارمغان می‌آورد تفسیر می‌نمایند و نیز درد و رنج را به خشم فرد آنگاه که منافع فرد دچار زیان بزرگی می‌شود تفسیر می‌کنند و آخر سر هم زندگی اقتصادی آنچنان که اقتصاددانان و بویژه

---

۱۱. منبع سابق ۱۶۸-۱۶۹

۱۲. منبع سابق ص ۶۶.

پیروان مذهب کمونیسم می‌فهمند و تفسیر می‌کنند به این عامل فردی محض یعنی تمایل به ثروت اندوزی بر می‌گردد...

این امر اختلافی با آنچه ندارد که به ظواهر اخلاقی مرتبط است چرا که اخلاق‌مدارها واجبات انسان در قبال خودش را پایه و اساس اخلاق می‌دانند و این امر در مورد دین نیز به همین گونه است، زیرا مردم بر این باورند که دین، مولود اندیشه‌ها و تمایلاتی است که نیروهای عظیم طبیعت یا برخی شخصیت‌های منحصر به فرد و نابغه نزد انسان آن را بوجود می‌آورد .. اما ممکن نیست که این روش را بر ظواهر اجتماعی به اجرا درآورد مگر هنگامی که بخواهیم سرشت و طبیعت آن را آشفته سازیم».

باز می گوید:

«اینگونه است که برخی از این دانشمندان از وجود عاطفه‌ای دینی و فطری در نهاد انسان سخن می‌گویند، و درباره‌ی مورد اخیر می‌گویند که دین مجهّز به میزان کمی از غیرت جنسی و نیکی به پدر و مادر و محبت به فرزندان و دیگر عواطف است و برخی از آنها خواسته که پدیدآمدن دین و ازدواج و خانواده را به همین صورت تفسیر نماید، اما تاریخ ما را از این امر آگاه می‌کند که <u>این تمایلات در انسان فطری نیستند</u>».

و نیز می گوید:

«در این هنگام و بر اساس رای سابق می‌توان گفت که تفاصیل اصول قانونی و اخلاقی ذاتا وجودی ندارد اگر این تعبیر صحیح باشد.. بنابراین بر حسب این رای و نظر ممکن نیست که مجموعه‌ی <u>اصول اخلاقی‌ای که ذاتا وجودی</u> ندارند موضوعی برای علم اخلاق قرار گیرند...».[۱۳]

روشن است؟

پس دین چیزی فطری نیست و ازدواج و خانواده هم فطری نیستند و اصول اخلاقی هم ذاتا وجود ندارد!

اینجا به بررسی درکایم نمی‌پردازیم و افسانه ی «عقل جمعی» خارج از چارچوب افراد و مخالف با ساختار افراد را بررسی نمی کنیم، همان که از خارج بدون میل و اراده‌ی افراد و بدون استعداد فطری بر آنان غلبه می‌نماید!

بلکه فقط در صدد اثبات حقایق پیرامون این افسانه بر می‌آییم.

درواقع درکایم امور بسیاری را از داروین گرفته است...

او پیش از هر چیز اندیشه‌ی تکامل همیشگی که اندیشه‌ی ثبات را ملغی می کند از داروین گرفته است.

و اندیشه‌ی «غلبه‌ی خارجی» که فرد را بدون میل و اراده‌ی مستقل او مغلوب می‌نماید نیز از او أخذ کرد و آن را توسعه داد.

---

۱۳. منبع سابق ص ۵۹-۶۰

همچنین از او تفسیر حیوانی انسان را أخذ کرد بدین گونه که پیوسته در هر حالتی به چیزهایی استشهاد می‌کند که در دنیای حیوانات روی می‌دهد.

افزون بر آن او هرگز دلیلی نیاورده مبنی بر اینکه تمایل به اجتماع یک امر غریزی و وراثتی بوده که از زمان پیدایش جنس بشر همراه او بوده است. و اینکه بسیار طبیعی می‌باشد که بر این اساس به این تمایل نظر بیافکنیم که نتیجه‌ای برای زندگی اجتماعی است که نفوس ما در طول قرن‌ها با آن در آمیخته است، بدین گونه‌که ما در واقعیت ملاحظه می‌کنیم که حیوانات بر حسب طبیعت محل زندگی خود که همراه با جماعت را می‌طلبد یا از زندگی با جماعت باز می‌دارد به صورت جماعت‌ها یا فرد فرد زندگی می‌کنند».[۱۴]

و می‌گوید:

«اما آیا این بدان معنا نیست که «کانت» آب را به آب تفسیر می‌نماید، و پیشرفت را به وجود تمایلی فطری شرح می‌دهد که انسان را به پیشرفتی سوق می‌دهد که از مرتبه‌ی یک اندیشه‌ی متافیزیک فراتر نمی‌رود که بر حسب واقع، چیزی برای اثبات آن در دست نیست؟ بدین خاطر که گروه‌های حیوانی حتی گروه‌های متکامل هم به سوی پیشرفت و ترقی احساس نیاز پیدا نمی‌کنند».[۱۵]

و ... الی آخر.

طبیعتا درکایم چیزی از گفته‌های داروین را بر زبان نیاورده و نمی‌توانست هم بر زبان بیاورد، اما این دانشمند یهودی القای حیوانی نظریه‌ی او را برگرفت و آن را چنان توسعه داد که زیر پرده‌ی پژوهش «علمی» در جامعه-شناسی تمام زندگانی را فرا گرفت.

سپس او در گشت و گذار وسیع خود در جامعه‌شناسی توجه خاصی نشان داد به اینکه بگوید نه دین فطری است و نه ازدواج، و اخلاق هم نه یک ارزش ذاتی است و نه بر وضعیتی مشخص ثابت می‌ماند، بلکه شکل و صورت خود را از جامعه‌ای می‌گیرد که در آن موجود است زیرا در تمام ظواهر اجتماعی «جامعه» اصل است نه «انسان»!

***

نتیجه‌ی تمام اینها اینگونه شد که در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم جنبش‌هایی بزرگ در جامعه‌ی غربی پدید آمد.

طبیعتا «ارشادات» این سه دانشمند و دیگران با هم به تفاهم و اشتراک رسید اما این سه به عنوان پیشگامان کاروان در یک نقطه‌ی اساسی مشترک بودند:

---

۱۴. منبع سابق ص ۱۷۳.

۱۵. منبع سابق ص ۱۷۶

هجوم به دین و اخلاق و سنت‌ها و حذف قداست از آنها و زشت جلوه‌دادن نام نیک‌شان و شک‌پراکنی در ارزش و بهای آنها.

و این هجوم با نام «علم» و پژوهش علمی صورت پذیرفت.

و نیز همه‌ی آنها فروپاشی دینی و بی‌بند وباری اخلاقی را به «تکامل» ربط دادند.

همچنین این مسئله را القا نمودند که این فروپاشی و بی‌بندوباری یک امر «حتمی و اجتناب‌ناپذیر» است چرا که تکامل، امری حتمی بوده و کسی را یارای متوقف نمودن این امر از مسیر حتمی‌اش نیست.

پروتکل‌های حکیمان صهیون بیان می‌دارد:

«**ما شرایط موفقیت داروین و مارکس و نیچه**[۱۶] **را به وسیله‌ی انتشار نظراتشان فراهم ساختیم و این تاثیر اخلاق براندازی که علوم آنها در اندیشه‌ی غیر یهودیان بر جای گذاشت برای ما مثل روز روشن است**».

***

در حقیقت این تاثیر ویرانگر و اخلاق برانداز عملا روی داد!

و در میان توده‌های مردم به صورت همزمان دو نادانی راه یافت:

نادانی تکامل .. و نادانی دشمنی با دین و اخلاق.

و چه بسا نام فروید در این تاثیر ویرانگر بیش از دو همکار دیگرش نمایان باشد، زیرا نظرات او «محبوبیتی» گسترده یافت در حالی که دو نفر دیگر بویژه درکایم در سطح خواص باقی ماندند. اما می‌بایست نتیجه‌ی نهایی نادانی تکامل و نادانی دشمنی با دین و اخلاق را به همه‌ی این سه نسبت داد اگرچه نسبت و حق تالیف بین این سه نفر یهودی متفاوت باشد!

درحقیقت «مُد» تکامل به حساب آمد، و هر چیزی هم که بالفعل تکامل پیدا نمی‌کرد می‌بایست بالقوهٔ تکامل یابد!

و شایسته نیست که هیچ چیزی مطلقا در روی زمین ثابت بماند نه دین و نه اندیشیدن به خدا و اخلاق و نه سنت‌ها و نه روابط اجتماعی و نه مطلقا هیچ چیز دیگری.

گفتند:

بایستی تکامل پیدا کنیم و از سکون کشنده و ثبات شرم‌آور رها شویم.

مارکس گوید:

۱۶. فیلسوف آلمانی‌ای که با دیوانگی تمام به اندیشه‌ی انسان برتر «سوپرمن» و «مرگ خدا» فرا خواند! و همین شخص انسان را از التزام به اخلاق مسیحی آزاد اعلام می‌دارد به این دلیل که اخلاق اراذل و اوباش است! و اینجاست که «پروتکلهای حکیمان صهیون» در این اندیشه، گمشده‌ی خود را می‌یابد.

«می‌بایست قید و بندهای اخلاق را در هم بشکنیم زیرا این قید و بندها مانع تکامل می‌باشد که در گذشته در جامعه‌ی کشاورزی در قید و بند آن بودیم بنابراین می‌بایست که امروزه در جامعه‌ی صنعتی متکامل این قید و بندها را دور بیاندازیم».

فروید می‌گوید:

«در قید و بند دین و اخلاق بودن ما نتیجه‌ی جهل و نادانی خطرناک به حقیقت درونی نفس است و جهل به اینکه اخلاق «سرکوبی» زیانبار برای ساختار انسان می‌باشد».

و مارکس می‌گوید:

«در قید و بند دین واخلاق بودن ما به خاطر جهل و نادانی ما به این مسئله است که ارزش‌های اخلاقی حقیقتی ثابت ندارند، بلکه با توسعه و تکامل ابزارهای تولید به تکامل می‌رسند».

و درکایم هم می‌گوید:

«دین و اخلاق با تکامل حالت جامعه تکامل می‌یابد».

مارکس گوید:

«می‌بایست دین را در هم بکوبیم زیرا دین، قید وبند دیگری است که مانع تکامل می‌گردد که آن را از روی بی‌خردی و جهل و جمود و عقب‌ماندگی از پیشینیان خود به ارث برده‌ایم در حالیکه این دین تماما برای جامعه‌ی کشاورزی عقب افتاده مناسب بوده است حال آن که ما امروزه در جامعه‌ی صنعتی متکاملی به سر می‌بریم که این مزخرفات را بر نمی‌تابد».

و فروید گوید:

«دین برای دوره‌ی جهالت و نادانی پیشین مناسب است همان روزی که می‌پنداشتیم که دین دارای قداست می‌باشد و از آسمان فرود آمده است یعنی پیش از اینکه بدانیم که دین یک سرکوب جنسی زیانبار، آزار دهنده و نفرت برانگیز است».

و درکایم گوید:

«روزی که از روی اشتباه و نادانی می‌پنداشتیم که دین فطرتی انسانی می‌باشد».

این سه دانشمند! یهودی گویند:

«می‌بایست خود را در جامعه‌ی جدید و متکامل و پویا بازآفرینی نماییم. بایستی همراه با جهشهای پیروزمندانه‌ی آن بدون دین و بدون اخلاق و بدون سنتها آزادانه حرکت کنیم چرا که این راه، تنها راه پیشرفت صحیح است!»

***

تمام این فتنه بر روی «آزادی زن» متمرکز شد...

واقعا هم این دوره، دوره‌ی آزادی زن می‌باشد!

زیرا تمامی نیروهای شرور فعّال در روی زمین فهمیده است که هیچ وسیله‌ای برای به فسادکشاندن ملت‌ها بهتر از آزادی زن نیست، یعنی زن را از خانه بیرون بکشانند و برای به فتنه انداختن مردها به خیابان ببرند تا که اخلاق مرد را فاسد نماید و به دنبال آن اخلاق خودش هم متلاشی گردد.

می‌بایست به هر قیمتی که شده زن را از خانه بیرون آورده و به خیابان برد...

که یک بار به بهانه‌ی استقلال اقتصادی «برای کار» بیرون رود...

بار دیگر به بهانه‌ی دستیابی به حق زندگی بیرون برود...

یک‌بار به بهانه‌ی آموزش یا به بهانه‌ی کار بیرون رود...

یا که برای «کسب لذت» بیرون برود...

مهم این است که از خانه خارج شود .. اما مهمتر از آن اینست که به صورتی تحریک برانگیز بیرون رود.

زیرا اگر زن از خانه خارج شود تا کسب علم نماید و کار کند و از حق خود در زندگی بهره ببرد آن هم در حالیکه با وقار و متدین بوده و بر اخلاق خود محافظت نموده و بر طبیعت «منزلی یا خانگی خود» پایبند باشد یعنی در صورت دست دادن فرصت به ماندن در خانه تمایل داشته باشد، تمام «رنج‌هایی» که در راه فاسد نمودن بشریت به جان خریده‌ایم بی‌فایده خواهد بود!

پس می‌بایست زن به صورتی از خانه بیرون رود که مرد را به فتنه انداخته و تحریکش نماید .. وگرنه چه فایده‌ای دارد؟

اما راستی چه کار کنیم..؟!

بله بهترین راه دعوت‌کردن است..!

بدین ترتیب که نویسندگان و روزنامه نگاران و داستان نویسان شروع به نوشتن می‌کنند...

بهترین راه سینما است...

پس فیلم‌های غیراخلاقی و بی‌شرمانه و فسادبرانگیز پا به عرصه‌ی ظهور می‌گذارند...

بهترین راه رادیو و تلویزیون است (به صورت پشت سر هم)...

بهترین راه اماکن نمایش مُد است..!

بهترین راه ساختن وسایل آرایشی است..!

خلاصه بهترین راه ایجاد تصویری از «زندگانی اجتماعی» است که حتما زن فتنه‌برانگیز و تحریک آمیز در آن ایفای نقش نماید، و نیز هدف، ایجاد تصوری از زندگی است که زن فتنه‌برانگیز و تحریک‌کننده در آن حضور داشته باشد تا با مرد در به دوش کشیدن بار زندگی «مشارکت کند»، و همچنین هدف، ایجاد یک واقعیت عملی است که زن فتنه برانگیز و تحریک‌کننده‌ی مرد بعنوان بخشی واقعی و مهم در زندگی فعالیت داشته باشد!

و تمامی اینها عملا وجود داشت...

و بعد از آن نیروهای عامل در فاسدنمودن بشریت توانستند استراحتی کنند .. و خواستار فساد بیشتر شدند!

و سهوی یا عمدی به وسیله‌ی دو جنگ جهانی فساد بیشتری فرصت ظهور پیدا کرد!

در جنگ جهانی اول ده میلیون و در جنگ جهانی دوم چهل میلیون جوان کشته شدند، و به همین تعداد، خانواده-هایی بی‌سرپرست و زنانی بدون همسر بوجود آمدند...

و زن راضی یا ناراضی برای کارکردن از خانه بیرون رفت و به دنبال ارضای غریزه‌ی جنسی برآمد، در نتیجه «آزادی» و بی‌بند وباری اخلاقی رو به فزونی نهاد!

و کارکردن دختران و داشتن یک دوست یا معشوق پسر که گاهی اوقات با او روابط جنسی برقرار می‌کرد در زندگی غربی امری عادی شد که کسی آنرا زشت به شمار نمی‌آورد و مطلقا جز دیوانگانی که می‌پنداشتند دین و اخلاق و سنت‌ها وجود دارند کسی به قبیح‌دانستن و اعتراض به آن، فکر هم نمی‌کرد!

دیوانگان نادانِ کوته بین متحجر و دارای افکار پوسیده‌ای که با عقلیت قرون وسطی زندگی می‌کنند که دستان خود را برچشمان‌شان گرفته تا نور را مشاهده نکنند، کسانی که می‌خواهند ساعت زمان را به عقب برگردانند، کسانی که نمی‌فهمند این تغییرات همان تکامل و پیشرفت است، تکاملی حتمی و اجتناب‌ناپذیر بوده و کسی توان متوقف ساختن آن را ندارد، تکاملی که قرن بیستم بوجودش آورده است!

تکامل..!

آیا واقعا تکامل است که این صورت اجتماعی در قرن بیستم را پدید آورده است؟

صرف نظر از رأی و نظر شخصی ما در این شکل زندگی:

حال اگر پیشرفتی درخشان باشد یا یک فروپاشی مصیبت‌بار، یا سرفرازی برای بشریت است یا سقوط و سرافکندگی شرم‌آور به سوی دنیای حیوان...

صرف نظر از تمامی اینها می‌پرسیم آیا تکامل سبب ایجاد این وضع شده است؟

و آیا واقعا این چیز جدیدی است که «پیشرفت» علمی و تمدنی در قرن بیستم آن را بوجود آورده است؟

وَصَلَّی اللهُ عَلَی مُحَمَّد النَّبِی الأُمِّي وَ عَلَی آلِهِ وَ صَحبِهِ أجمَعِین